

قهوه‌خانه‌های تبریز

ماشالله رزمی

تنها جزئیات جالب هستند.

«توماس مان»

چایخانه‌های عمومی شهر تبریز که اصطلاحاً قهوه‌خانه نامیده میشوند و اکثراً نیز قهوه‌نمی‌فروشد ویژگی خاصی دارند که با نظایر خودشان در شهرهای دیگر متفاوت است. بسیاری از این قهوه‌خانه‌ها صنفی هستند و محل تجمع و ارتباط فعالان صنف بخصوصی میباشند. آدرس بسیاری از کارگران صنوف نیز همین قهوه‌خانه‌ها هستند. در مجموع میتوان گفت که قهوه‌خانه‌های صنفی برای کارگران و پیشه‌وران نقش مختلط غذاخوری، محل کاریابی و استراحت و تفریح رابازی می‌کنند یا به زبان امروزی نوعی کلپ سنتی هستند با تمام مشخصات آن.

در تبریز قهوه‌خانه زیاد است و تبریزیها خوب میدانند که چگونه از این قهوه‌خانه‌ها استفاده بکنند. بویژه در فصل سرما که قهوه‌خانه مناسب‌ترین محل ملاقات و گفتگوست. در نگاه غیر تبریزیها زیادی قهوه‌خانه‌ها بخاطر زیادی بیکار و تنبل است که اوقات خود را عاطل و باطل در قهوه‌خانه‌ها میگذرانند اما این قضاوت کاملاً نادرست است. قهوه‌خانه‌ها یکی از مراکز اصلی تجمع جامعه، سنتی است. شهر تبریز که در محل تلاقی فرهنگها قرار گرفته و بخش بزرگی از تاریخ آن با جنگ و محاصره و قحطی و نیز سیل و زلزله مشخص میشود، بیش از شهرهای دیگر احتیاج به تجمع و خبرگیری داشته است و قهوه‌خانه‌ها در کنار مساجد و تکایا و خانقاه‌ها این نیاز حیاتی را

برآورده می‌ساخته‌اند. در تبریز وقتی دو نفر بهم میرسند بعد از سلام میگویند: «نه وارنه یوخ» یعنی تازه چه خبر؟ و این اصطلاح که جای احوالپرسی را گرفته نشان میدهد که مطلع شدن از اوضاع و اخبار محلی مقدم بر اطلاع از وضعیت شخصی و سلامتی افراد بوده است. در ضمن قهوه‌خانه‌ها بیش از مساجد و خیلی بیشتر از خانقاه‌ها مراکز مقاومت فرهنگی بوده‌اند و بدلیل ماهیت مختلط افراد قهوه‌خانه رو میتوان آنها را بیانگر و در عین حال مدافع فرهنگ قومی و محلی در مقابل فرهنگهای مهاجم شناخت. کثرت صنفها و پیشه‌ها نیز یکی از دلایل زیاد بودن قهوه‌خانه‌ست. در اواسط دهه‌چهل بسیاری از قهوه‌خانه‌ی تبریز پاتوق روشنفکران جوان و چپ تبریز شد. اگر بنیانگذاران تبریزی سازمان مجاهدین خلق نظیر «محمد حنیف نژاد»، «جلیل سید احمدیان» و «موسی خیابانی» مساجد را کانون بحث و یارگیری کردند! بسیاری از پیشگامان فدائیان خلق قهوه‌خانه‌ها را بمرکز ارتباط با مردم عادی تبدیل ساختند. بعنوان مثال «صمد بهرنگی» قهوه‌خانه بازارشیشه‌گرخانه را که بیشتر محل تردد کارگران چاپ و

صحافی بود برای ملاقات با دوستانش انتخاب کرده بود. «بهر روز دهقانی» اغلب قرارهای خود را در قهوه‌خانه «بارون اوک» تعیین میکرد و «علیرضا نابدل» بیشتر به کافه «فیروز» در مغازه‌های سنگی (داش ماغازالار) میرفت. کافه «فیروز» که مشابهت اسمی با کافه «فیروز» تهران واقع در خیابان نادری پاتوق روشنفکران داشت، بعدها محل بحث و جدل شده بود و اکثر دانشجویان و جوانان چپ به آنجا میرفتند و ساواک نیز آنتن‌های خود را در آنجا کاشته بود تا مخالفان رژیم و سردسته‌هایشان را شناسایی کند.

در این دوره چندین کافه قنادی مدرن نیز در تبریز باز شده بود که به سبک کافه‌های اروپایی بودند. این کافه قنادی‌ها از آغاز مورد توجه افراد متجدد و پاتوق ملی گراها و چپ‌ها بودند، حسن این کافه‌قنادی‌ها در مختلط بودن آنها بود که دختر و پسر میتوانستند با هم به آنجا بروند و ضمن خوردن چای و بستنی با هم بحث کنند و به مبادله خبر بپردازند. من قرارهای خودم را با «مرضیه اسکویی» و «صبا بیژن‌زاده» در کافه قنادی «شعاع» کمی پائین‌تر از چهار راه شهناز تعیین میکردم. اغلب قهوه و شیرینی سفارش میدادیم و حدود یکساعت در بالکن داخلی (نیم طبقه) نشستیم و بحث سیاسی میکردیم. مدتی نیز قهوه‌خانه «گازران» (گزیران) پاتوق من و «مناف فلکی» بود. این قهوه‌خانه حیاط بزرگی داشت که قنات گازران از وسط آن میگذشت و گل‌های زربسیار زیبایی کنار آب کاشته شده بود. اغلب کارگران دباغخانه‌های اطراف به آنجای آمدند و نهار و چایی میخوردند. این قهوه‌خانه با صفا بعداً بسته شد من دوستان دباغ خودم را در آن قهوه‌خانه پیدا کردم.

ذکر این نکته ضرورت دارد که انتخاب پاتوق از روی برنامه و تصمیم‌گیری جمعی نبود. اصولاً تشکیلاتی وجود نداشت که برنامه ریزی کند. اما قصد رفتن بمیان مردم و تماس با توده‌ها برای روشن کردن آنها از وضعیت حاکم، وجود داشت و قهوه‌خانه طبیعی ترین کانونهای تجمع مردم بودند و روشنفکران لائیک بدون مشکل خاصی در قهوه‌خانه با مردم تماس میگرفتند. از طرف دیگر چون اکثریت روشنفکران جوان چپ این دوره از خانواده‌های سنتی و فقیر جامعه بودند. قهوه‌خانه، خانه دسته جمعی آنها محسوب میشد.

قهوه‌خانه‌های تبریز خصلت کاملاً مردانه‌ای داشتند. مگر قهوه‌خانه‌هایی که محل رفت و آمد روستائیان بود نظیر قهوه‌خانه‌هایی که در میدان کاه فروشان (سامان میدانی) قرار داشتند و یا قهوه‌خانه‌های پشت مسجد کبود و قهوه‌خانه‌هایی که در خیابان فردوسی جنب گاراژهای مسافربری قرار گرفته بودند که زن و بچه همراه با مردان برای استراحت و خوردن چایی و نهار به آنجاها میرفتند. خانواده‌های سنتی تبریز رفتن زنان به قهوه‌خانه را عیب میدانستند و در صورت ضرورت مثلاً هنگامی که زن همراه شوهرش یا پسرش برای خرید به بازار میرفت و خسته میشد و احتیاج به کمی استراحت و تنفس داشت، در سکویی خارج از قهوه‌خانه یا در گوشه‌ای که رفت و آمد نباشد می‌نشست و از قهوه‌خانه برایش چایی می‌آوردند و همانجا میخورد. بارها اتفاق افتاده بود که مادر من وقتی جای مناسبی برای نشستن پیدا میکرد در گوشه‌ای از بازار می‌نشست و بمن میگفت که برو یک استکان چایی از قهوه‌خانه

بیاور و اغلب نیز ایراد میگرفت که این آب دباغخانه‌است و چائی نیست. خانواده‌های تبریزی تازه بدوران رسیده نیز قهوه‌خانه را جای امل‌ها و لات‌ها ویسوادها میدانستند. در چنین جو نامناسب رفتن دختران دانشجوی و معلم بدون چادر و چاقچور به قهوه‌خانه یک کار خارق العاده بود. اما در سالهای 47 - 48 بعضی از دختران روشنفکر دل به دریامزدند و زیر نگاه‌های کینه توزانه مردان غیرتی و نگاه‌های ناباورانه بسیاری دیگر به قهوه‌خانه میرفتند که سنت شکنی بزرگی بود. چائی بزرگ که در تهران چائی ترکی نامیده میشود و در لیوان و یا استکان‌های بزرگ خورده میشود، در تبریز چائی درشکه‌چی نامیده میشود که بیشتر کارگران میخورند. بقیه مردم استکان‌های کوچک کمر باریک را ترجیح میدهند که در قهوه‌خانه دو تائی عرضه میشود یعنی بلافاصله بعد از صرف اولین استکان، قهوه‌چی استکان دوم رامی آورد تا سال 1348 قیمت یک چائی بزرگ یا دو چائی کوچک قند پهلوی یک ریال و نیم بود (اوج پنابات) و اکثر مردم با همین خرج از قهوه‌خانه خارج میشدند.

قلیان در تمام قهوه‌خانه‌ها حاضر بود و بعضی‌ها چندین سر قلیان (تباکو) را عوض میکردند و هنگامیکه میخواستند حساب پردازند قهوه‌چی با صدای بلند به دخل‌دار میگفت که سه تا سردار! عصرها در قهوه‌خانه ی پر مشتری صدای غل غل قلیان‌ها با صدای قناری‌هائی که در قفس‌هایی متعدد از سقف آویزان شده بودند و با صحبت‌های پر صدای مشتریها قاطی میشدند فضای دودآلود قهوه‌خانه را بحالت خاصی در می‌آورد. قلیان و تنباکوی بعضی از قهوه‌خانه معروف بود از آنجمله قلیان‌های کافه حاج محمود (کافه شعرا) در «میار میار» بینظیر بودند. ذغال آن مرغوب بود و اخگر یا جرعه نمی‌انداخت. این قهوه‌خانه پاتوق «شعرا»ی تبریز بود و هر کدام از آنان که کتابی منتشر میکرد نسخه‌ای از آنرا به قهوه‌خانه هدیه میکرد و کتابخانه دیواری زیبایی در این قهوه‌خانه ایجاد شده بود. شعرا و اهل ادب تبریز در این قهوه‌خانه جمع میشدند و در ضمن دودکردن قلیان با هم بحث ادبی میکردند. در آنجا میبایست با صدای بلند حرف زد زیرا صدای قلیان‌ها چنان درهم پیچیده بود که صدای آهسته در آن میان شنیده نمیشد. در سال 1349 من یکی از دوستان فارس خودم را به کافه «شعرا» بردم که خیلی از محیط آنجا خوشش آمد و خودش نیز سه سر قلیان کشید. وقتی میخواستم حساب قهوه‌چی را بدهم شاگرد قهوه‌چی از ته سالن داد زد که آقایان سه تا سر دارند. من این جمله را برایش ترجمه کردم. از خنده روده پر شده بود. بعدها در روزنامه‌ای به مسافرت تبریز اشاره کرده و نوشته بود که همه مردم تبریز قلیان می‌کشند.

قناری‌ها در قهوه‌خانه‌ها نقش دود سنج را بازی میکردند وقتی دود سیگار و قلیان و چتی غیر قابل تحمل میشد، قناری‌ها ساکت و افسرده میشدند و شاگرد قهوه‌چی بلافاصله پنجره‌ها را باز میکرد تا هوای تازه وارد بشود و حتی اگر هوا خیلی سرد بود پنجره‌ها میبایست باز میشد. در دهه چهل قهوه‌خانه‌ای در تبریز پیدا نمیشد که قناری نداشته باشد و همین امر موجب رونق کار قناری بازا بود و قهوه‌خانه قناری بازا در کوچه پاساژ محل خرید و فروش این پرنده زیبا و خوش الحان محسوب میشد. قهوه‌خانه کبوتر بازا (قوش باز لار قهوه سی) نیز در همان نزدیکی قرار داشت که محل خرید و فروش کبوتر و تخم کبوتر بود. کبوترهای تبریز از نسل کبوترهای نامه بر هستند که در

میان آنها کبوترهای معلق زن معروفند که موقع پرواز معلق میزنند و (مایاللاغی) نامیده میشوند. قهوه‌خانه نوازندگان (چالقیچی لار قهوه‌سی) واقع در کوچه نعل‌بندان (نال چیلار) نیز از قهوه‌خانه‌های پر رونق این دوره است. در این قهوه‌خانه گروه‌های موسیقی مرکب از خواننده، نوازنده و رقص وجود داشتند و هر کس عروسی یا جشن و سروری داشت به آن قهوه‌خانه مراجعه میکرد و گروه موسیقی را بخانه‌اش می‌آورد. گروه‌های موسیقی این قهوه‌خانه مرد بودند ولی دسترسی به گروه‌های موسیقی زنانه نیز داشتند که «سازاندا» نامیده میشوند و میشد از طریق آنها گروه‌های موسیقی زنانه نیز دعوت کرد. در قهوه‌خانه نوازندگان، اغلب هنرمندی مشغول نواختن تار یا آکردئون بود.

قهوه‌خانه «عاشیق‌ها» در مقابل باغ گلستان که بعدها معروفیت بی نظیری یافت در آغاز پاتوق پهلوان‌ها، مارگیرها و شعبده بازها بود و چون مردم برای تماشای نمایشات این هنرمندان دوره گرد به درب گجیل (گجیل قابوسی) می‌آمدند و مکانی بود برای عرضه هنرهای نمایشی سنتی، لذا عاشیق‌ها نیز در قهوه‌خانه مستقر شدند و وقتی نمایش پهلوانان در میدان گجیل تمام میشد، تماشاچی‌ها برای خوردن چائی به قهوه‌خانه میرفتند و در ضمن از ساز آواز عاشیق‌ها نیز استفاده میکردند. این قهوه‌خانه بخاطر ترکیب ویژه مشتریهایش نظر تعدادی از روشنفکران چپ تبریز را بخود جلب کرده بود. یکی از معلمین چپ تبریز که خود روستا زاده بود و هنر عاشیقی رامی‌شناخت به بکر بودن ارزش هنری این قهوه‌خانه پی برده بود و دسته دسته دوستان خود را به آنجامی برد. هم او بود که پای «عاشیق حسن» و «عاشیق عبدالعلی» را به محافل روشنفکری کشید و این دو «عاشیق» گمنام را به هنرمندان ملی تبدیل کرد. این شخص بعد از انقلاب پاکسازی شد و کارش را از دست داد. به همت محافل روشنفکری تبریز هنر «عاشیقی» جان تازه‌ای گرفت و «عاشیق‌ها» در عروسیهای شهر ظاهر شدند. پیشگامان فدائیان در تبریز اشعار انقلابی و حماسه‌هایی ملی را در دهان این «عاشیق‌ها» گذاشتند و پیام خود را در شهر و روستا با آواز عاشیق‌ها بمردم رساندند تا جائی که مردم به ساز عاشیق قسم می‌خوردند (سنی سازین ای عاشیق) ترا بخاطر سازت قسم میدهم ای عاشیق.

بتدریج عاشیق‌های دوره «پیشه وری» نیز هر چند پیر شده بودند جرئت دوباره یافته و در مجامع ظاهر میشدند و در محفل‌های خصوصی آوازهائی در وصف کمونیسم و سوسیالیسم میخواندند عاشیق «قشم» یکی از آنها بود که آواز معروف «من فدائیم» او همیشه در یادها خواهد ماند. در مقطع انقلاب عاشیق «حسن» این آواز را باز خوانی کرد و در تهران و ترکمن صحرا و کردستان با صدای بلند و در اجتماعات چندین هزار نفری میخواند: «زحمتکش انسانا من فدائی ام». عاشیق‌ها که قبلاً دو بیتی و داستانهای عشقی میخواندند اکنون حماسه کوراغلو و بابک و قاچاق‌چی، از دهانشان نمی افتاد و مردم هم آواز با آنها میخواندند که: «بابکین قلا سین تازادان قوراخ» یعنی قلعه بابک را از نو بر پا کنیم.

بعد از آنکه ترمینال اتوبوسها در میدان «گجیل» ایجاد شد، قهوه‌خانه عاشیق‌ها رونق بیشتری گرفت و کفاف مشتریها را نمیداد. از این رو قهوه‌خانه‌ی عاشیقی دیگر در «چای کنار» و دامنه «اینالی» دایر شد و تبریزیها میهمانان خود را که از شهرهای دیگر می‌آمدند به قهوه‌خانه عاشیق‌ها میبردند و بوجود عاشیق‌ها افتخار میکردند. قهوه‌خانه‌ی عاشیقی دیگر نیز که از قدیم در میدان «کاه فروشان» و دروازه «مرند» بودند دوباره فعال گردیدند.

کشف مجدد هنر عاشیقی و کشانده شدن عاشیق‌ها از گوشه روستاها به قلب شهرها و دانشگاه‌ها و حسن بزرگ داشت: اول اینکه جوانان و تحصیل کرده‌ها با فولکلور و هنر سنتی مردمی آشنا میشدند و دوم اینکه بتدریج عاشیق‌ها دستگاههای موسیقی ملی را یاد میگرفتند و کیفیت هنر عاشیقی را بالا میبردند و فرهنگ روستائی و فرهنگ شهری درهم ادغام میگرددند.

در ضمن عاشیق‌ها که در ترکیه «اوزان» و در ترکمن صحرا «بخشی» نامیده میشوند و بر حسب سنت خواننده اوازهای حماسی بودند، زمینه مناسبی برای خواندن آوازهای انقلابی داشتند و با روحیه انقلابی جوانان چپ آنروز هماهنگی کاملی داشتند و حتی تعدادی از روشنفکران تحصیل کرده ساز زدن یاد گرفتند تا هنر عاشیقی را باز هم ارتقاء دهند.

غیر از عاشیق‌ها که در چند قهوه‌خانه تبریز ساز میزدند و آواز میخواندند، نقالها و دروایش نیز مجلس آرای قهوه‌خانه بودند و قبل از اینکه سینما عمومیت پیدا بکند، نقالها کارشان پر رونق بود. دروایش عموماً قصیده میخواندند و وصف علی میکردند و بعد از جمع آوری انعام به قهوه‌خانه دیگری میرفتند. اما نقالها در قهوه‌خانه پایگاه درست میکردند و بعضی از آنها استادان با ارزشی بودند. قهوه‌خانه‌ی معروف نقالهای مشهوری داشتند که انواع و اقسام داستانهای حماسی، تاریخی، اسطوره‌ای و حتی خرافاتی را بزبان توده مردم در قهوه‌خانه نقل میکردند. بسیاری از قهوه‌خانه بعد از ظهر روزهای جمعه برنامه نقالی داشتند و علاقمندان زیادی را بطرف خود جلب میکردند. شبهای زمستان نیز قهوه‌خانه‌ی بزرگ برنامه نقالی داشتند و گاهی نقل بعضی از داستانهای تاریخی چهل روز طول میکشید. نقالها معمولاً یک قطعه شعر فارسی، ترکی یا عربی مربوط به موضوع میخواندند و سپس بطور مفصل در اطراف آن شعر توضیح داده و تفسیر میکردند. من داستانهای شاهنامه، جنگهای شاه اسماعیل و حکایات امیرحمزه را از نقالها شنیده‌ام. البته داستانهایی که نقالها تعریف میکردند هیچ قرابتی با اصل مکتوب آن داستانها نداشت. تکه‌های بریده‌ای از داستان را که سینه به سینه نقل شده بود شنیده و حفظ کرده بودند و در ضمن تعریف آنها شاخ و برگ‌های زیادی بر آن اضافه میکردند و مردم را مشغول می‌ساختند. بعضی از نقالها سواد خوبی داشتند و ضمن تعریف داستان رشادت، میهن پرستی و آداب و رسوم به شنوندگان یاد میدادند. بعضی از کتابهای ترکی نظیر رستم نامه، گرشاسب نامه و نیز امیرارسلان نامدار و حسین کرد شبستری مأخذ اصلی داستانهای نقالی بودند و نقالانی نیز بودند که خود کتاب چاپ کرده بودند.

معروف‌ترین نقال تبریز در دهه‌های چهل و پنجاه آقای شاکری بود که بعدها برای اجرای برنامه به رادیو تبریز دعوت شد. آقای شاکری با ریش سفید بلندش که تا سینه می‌رسید در قهوه‌خانه درب‌گجیل (گجیل قاپوسی) نقالی میکرد و طرفدارانش از تمام مناطق شهر تبریز برای شنیدن نقالی اومی آمدند. ما پنج نفر از بچه‌های محله حکم آباد روزهای جمعه برای ورزش باستانی به باشگاه تهمتن (میرزا بادام زورخاناسی) میرفتیم و در بازگشت به نقالی آقای شاکری گوش میدادیم. اما شاهنامه‌ای که او میخواند روح فردوسی نیز از آن خبر نداشت. اولاً تمام داستانهای شاهنامه در اطراف تبریز رخ میداد ثانیاً اشعار نیم ترکی، نیم فارسی بود ثالثاً چنان اغراق میکرد که دود از کله‌رستم بلند میشد، آقای شاکری میگفت دره‌ای که کوه «اینالی» را به دو قسمت میکند و جاده قدیمی «تبریز» به «اهر» از آنجا میگذرد در اثر ضربه گرز افراسیاب بوجود آمده، افراسیاب با گرز هفتادخرواری خود ضربه‌ای به کوه «اینالی» زده، کوه را دو شقه کرده تا قشون از میان آن راحت بگذرد.

شاهنامه در مجموع یک اثر ضد عرب و ضد توران است و تورانیان به تعبیر آزاد فردوسی همان اجداد ترکها میباشند. اما نقالهای تبریز شاهنامه را طور دیگر تعریف میکردند و معتقد بودند که رستم ترک بوده و حسن شمالی پهلوان معروف تبریز که در میدان گجیل زنجیر پاره میکرد از نوادگان رستم است! در این مورد دو دستگی وجود داشت. دسته دیگر میگفتند که رستم مدت زیادی در تبریز بوده ولی نتوانسته در سرمای تبریز دوام بیاورد و عاقبت به زابلستان رفت و گرز معروف خود را نیز در تبریز جا گذاشته است و حوضچه‌ای کوچک (1x2x1) متر از سنگ چخماق در حیاط مسجد جامع وجود داشت که معروف به سپر رستم بود که در سالهای چهل مفقودالثر شد. قهوه‌خانه‌ای که آقای شاکری در آنجا نقالی میکرد در قدیم شیره‌کش خانه بوده و در اویش خراباتی در آنجا قصیده میخواندند و علی‌علی میگفتند. اما از آنجائیکه استعمال تریاک قدغن شده بود بصورت قهوه‌خانه معمولی در آمده بود و ترکیب مشتریهایش نیز عوض شده بود. دکتر ساعدی هر وقت از تهران به تبریز می‌آمد، جلسه نقالی آقای شاکری را از دست نمیداد. با وجود آنکه در اویش و خانقاه‌ها نقش برجسته‌ای در مبادرت اجتماعی در طول تاریخ داشته‌اند که از آنجمله هدایت فکری قیام سربداران، نهضت حروفیه، تأسیس سلسله صفویه و بالاخره نهضت نقطویه است که پس از سرکوب بصورت نهضت باب سرب‌آورد، در تحولات اجتماعی دهه‌های چهل و پنجاه دیده نمی‌شدند و در مبارزه مسجد و میخانه (قهوه‌خانه) با دربار ظاهراً بیطرف بنظر میرسیدند. متأسفانه یک مطالعه جدی در باره هنر نقالی صورت نگرفته تا ارزش اجتماعی آن نشان داده شود. فعالان هنر و سینما و تئاتر از مشتریهای مجالس نقالی بودند، بعضی از نقالان رجزخوانهای قهاری بودند و بدون شک از بازماندگان رجزخوانهای قرون گذشته محسوب میشدند که در میدانهای جنگ برای تقویت روحیه لشگریان اشعار حماسی میخواندند.

بعضی از نقالها پرده نقاشی شده بر دیوار قهوه‌خانه آویزان میکردند و صحنه‌های جنگی را از روی پرده نقاشی توضیح میدادند و دهان بینندگان از دیدن قیافه شخصیت‌های داستان بر پرده نقاشی باز میماند.

در قهوه‌خانه‌ئی که برنامه‌نقالی ترتیب داده میشد معمولاً تابلوهای نقاشی متعددی که توسط نقاشان گمنام کشیده شده بودند وجود داشت که صحنه‌هایی از داستانهای نقالان و یا «پرتره»های قهرمانان داستانهای معروف بودند که از چایی و دود قلیان رنگ بخصوصی بخود گرفته بودند. در اواسط دههٔ چهل، بعضی از کلکسیونرها و نیز عتیقه فروشان شروع به خریدن این تابلوها کردند و حتی بعضی از نقاشان مدرن از روی این تابلوها کپی‌هایی ساختند که خیلی بهتر از اصل بنظر میرسیدند و سبک نقاشی قهوه‌خانه‌ای را بوجود آوردند که محبوبیت هنری زیادی پیدا کرد. معروفترین نقاش این سبک «قوللر آقاسی» بود.

با توسعهٔ سینما و آمدن تلویزیون بخانه‌ها، هنر نقالی در معرض خطر نابودی قرار گرفت و سبک نقاشی قهوه‌خانه‌ای نیز بهمراه نقالی عملاً سقوط کرد. از طرف دیگر مردم بتدریج باسواد میشدند و میتوانستند داستانهای واقعی را در کتابها بخوانند و یا بزبان فارسی از رادیو بشنوند. بهمین جهت صاحبان قهوه‌خانه تلویزیون را جایگزین نقالها کردند و فقط نقال‌هایی که هنرمند واقعی بودند توانستند موقعیت خودشان را همچنان حفظ بکنند.

لوطی‌ها نیز در قهوه‌خانه برویائی داشتند. لوطی‌های تبریز در نهضت مشروطیت نقش مثبتی بازی کرده‌اند و سنت جوانمردی در میان آنها قوی تر از خصلت داش مشدی بازی است و در میان قشر قهوه‌خانه رو از احترام نسبی برخوردار بودند. بعضی از لوطی‌ها که شغل آبرومندی داشتند نظیر، قصابی، کله پزی و بار فروشی، وقتی وارد قهوه‌خانه میشدند برای جلب نظر دیگران به شاگرد قهوه‌چی میگفتند که بحساب آنها بهمه حاضرین چائی بدهند و البته همه نیز تشکر میکردند و کسی چائی لوطی را رد نمی کرد. اهل قهوه‌خانه هرگز از چائی سیر نمی شوند و میگویند: «گچدی‌بشه وور اون بشه. چای نه دی، سای نه دی» یعنی نباید چائی را شمرد. شاید معروفترین قهوه‌خانه تبریز برای غیرتبریزی‌ها قهوه‌خانه بذله‌گویان (دوبه‌لر قهوه‌سی) تبریز باشد که در بازارسرای دو دروازه (ایکی قاپولی) قرار داشت. اهل تفریح و شوخ طبع‌ها در آن قهوه‌خانه جمع میشدند و لطیفه تعریف میکردند و به شوخی می پرداختند. روزنامه «توفیق» که سوژه‌ای بنام حزب خران درست کرده بود به این قهوه‌خانه لقب کافه خران داده بود و از آن به بعد این قهوه‌خانه به کافه خران معروف شد. در این قهوه‌خانه چند نفر پای ثابت داشتند که مانند هنرپیشه‌های واقعی مردم را مشغول میکردند و اگر یکی از آنان غیبت میکرد صاحب قهوه‌خانه کسی را بدنبالش میفرستاد تا قهوه‌خانه از رونق نیافتد. معروفترین متلک‌گوی این قهوه‌خانه حاج محمد علی یزدانی بود که بعد از انقلاب رئیس زندان تبریز شد و متأسفانه دستش بخون بیگناهان آلوده گردید.

این قهوه‌خانه جای هر کسی نبود و رفتن به آنجا مستلزم آن بود که تحمل هر توهین و حتی تحقیری را داشته باشد. ما همسایه‌ای داشتیم که کربلائی حسین نام داشت و بگفته خودش یکصد و یازده سال عمر کرد. این پیر مرد که قادر به راه رفتن نبود همیشه بمن اصرار میکرد که او را به کافه بذله‌گویان ببرم. او راز طول عمر خودش را در این میدانست که همیشه اهل شوخی و تفریح بوده و خود را با غم و غصه بیگانه‌می دانسته است. من به او میگفتم که

این قهوه‌خانه جای ما نیست. من از شوخی جنسی و کلمات رکیک خوشم نمی‌آید و از طرف دیگر بلد نیستم جواب متلک‌های آنها را بدهم و او همواره میگفت عیب ندارد جوابشان را من میدهم. بالاخره روزی دست کربلائی حسین را گرفتم و رفتیم به قهوه‌خانه بذله گویان. بمحض اینکه از در وارد شدیم یک نفر از ته قهوه‌خانه بلند شد و با صدای بلند گفت: «الفاتحه» غسل میت بر همه واجب شد. من تازه متوجه شدم که پیرمرد را مرده‌ای فرض کرده‌اند که از قبر فرار کرده و از ترس عزرائیل به قهوه‌خانه بذله گویان پناه آورده است. نیمساعتی نشستیم و آنان هر چه متلک داشتند بار ما کردند. کربلائی حسین گوشش نمی‌شنید و چشمانش نیز سو نداشت. مرتب از من می‌پرسید که چه می‌گویند بمن بگو جوابشان را بدهم. منم میگفتم مهم نیست چائی ات را بخور. وقتی بخانه برگشتیم توضیح میدهم.

یکی دیگر از قهوه‌خانه‌ی مهم تبریز، قهوه‌خانه چاه کن‌ها بود (کن کانلارقهوه سی). این قهوه‌خانه در محله‌ی اهراب قرار داشت و چاه‌کن‌ها، لایروبی کنندگان قنات و تخلیه کنندگان فاضلاب در آنجا جمع میشدند. در آن زمان تبریز علاوه بر چشمه‌های متعدد، چهارده قنات بزرگ داشت که آب شهر را تأمین میکردند. چهار دهنه از این قنات‌ها در خود شهر ظاهر میشدند که عبارت بودند: گازران، اهراب، سرچشمه و امیرخیز (امیره قیز) و بقیه قنات‌ها در محلات غرب تبریز یعنی آخونی، حکم‌آباد (حکم آوار) جمشید آباد (گامیش آوان) و قراملک و شب غازان (شام غازان) ظاهر میشدند و ضمن تأمین آب آشامیدنی این محلات مزارع و باغات آنها را نیز آبیاری میکردند. مادرچاه و مخزن اصلی قنات‌های تبریز تماماً در قسمت شرقی شهر بودند و سرچشمه‌ها و مظهر قنات‌ها عموماً در غرب شهر و یا در خارج از شهر قرار داشتند. طویل‌ترین قنات تبریز در نزدیکی قراملک و در فواصل مختلف روی چاههای این قنات چرخ چوبی گذاشته بودند و مردم با دلو از این چاهها آب میکشیدند و برای آشا میدن و چائی درست کردن استفاده میکردند.

چاه‌کنی یکی از سخت‌ترین کارها بود که خطر جانی داشت و چاه‌کن‌ها آدمهای مظلوم و سخت‌کوشی بودند و در قهوه‌خانه اکثراً چاق میکشیدند. قهوه‌خانه خارکن‌ها نیز در محل مغازه‌های بزرگ: (یکه توکانلار) قرار داشت. در این منطقه که خارج از شهر محسوب میشد، لوله‌نگ، خمره، لوله آب (گونگ) و نیز اسباب بازی از قبیل قلک و سوتک سفالی و همچنین خرمهره تولید میکردند. کوره‌های آنها که بسیار ساده و ابتدائی بنظر میرسید با خار بیابانهای اطراف گرم میشدند و خارکن‌ها با الاغ خارهای بیابان را جمع میکردند و به این کارگاهها میفروختند. بعدها برای حفظ پوشش گیاهی منطقه کندن خار و گون خشک ممنوع شد.

قهوه‌خانه خروس بازها در میار میار یکی دیگر از قهوه‌خانه‌ی معروف تبریز بود. این قهوه‌خانه محل تجمع خروس بازان حرفه‌ای بود که خروسهای خود را برای نمایش به آنجامی آوردند و قرار جنگ خروس‌ها را در آنجا تنظیم و برنامه ریزی میکردند. خروس بازها برای اینکه خروس جنگی تربیت بکنند خروسی از نژاد خوب «لاری» یا

«هراتی» می‌خریدند و ضمن اینکه آنرا خوب تیمار میکردند و کشمش می‌خوراندند، آموزش نیز میدادند باین ترتیب که یک خروس معمولی می‌خریدند و می‌گذاشتند که با هم جنگ بکنند. در عرض چند دقیقه خروس «لاری» خروس معمولی را میکشت و مغرور میشد. از آن پس هر خروسی را میدید میخواست بکشد حتی اگر رقیب قویتر از او بود، از میدان بدر نمیرفت تا کشته میشد. محل جنگ خروسها در میداین بزرگ تعیین میشد تا تماشاچی بیشتری داشته باشد. برای تماشاچی‌ها نمایش مجانی بود. و فقط خروس بازها بین خودشان شرط بندی میکردند. اغلب چنگالهای خروس‌ها را تیز میکردند و دیده‌شده بود که به پای خروسها تیغ ریش تراشی نیز ببندند تا جنگ خونین تر بشود.

من همراه «اسماعیل پسندی» به قهوه‌خانه خروس‌بازها رفته بودم. اسماعیل از فدائیان فرقه دموکرات بود و کینه بی‌پایان نسبت به رژیم پهلوی داشت. او عطش جنگ جویی خود را با به جنگ انداختن خروسها فرو مینشانند. اسماعیل مرغ و خروس لاری نگهداری میکرد و تخم مرغ لاری برای جوجه‌کشی میفروخت اما به غریبه‌ها نمیداد و برای اینکه نژاد خروس‌های او بدست دیگری نرسد. اغلب تخم مرغ‌ها را در آب می‌انداخت تا نشود از آنها جوجه‌کشی کرد.

اسماعیل خواندن و نوشتن بلد نبود اما اصول سوسیالیسم را تا اندازه ای یاد گرفته بود و در قهوه‌خانه و میان خروس بازها سوسیالیسم و کمونیسم تبلیغ میکرد. علاقه زیادی به خبر داشت و هر خبری می‌شنید به همه جا جار میزد. اولین باری که من و مناف فلکی، صمد بهرنگی را بخانه اسماعیل بردیم. اسماعیل روبروی صمد ایستاد. دو قدم به عقب رفت. صمد را کاملاً ورنانداز کرد. آنگاه نزدیک شد و در چشمهای صمد خیره شد. سپس رو بمن کرد و گفت ولش کنید بدردنمیخورد. ما با هم خندیدیم ولی اسماعیل جدی بود و میگفت این آدم با این قد و قواره اش نمیتواند مبارزه کند. اسماعیل این نوع معاینه کردن و ارزش گذاری را از فرمانده خودش در فرقه یاد گرفته بود و با ما مثل افراد تحت فرماندهی اش حرف میزد. چند ماه بعد وقتی خبر غرق شدن صمد را در رودخانه ارس به اسماعیل دادم، آتش گرفت. به زمین و زمان فحش میداد و میگفت که من فقط از روز مرگ خودم خبر ندارم. من بشما گفتم که این آدم سر خودش را بباد میدهد. گفتم ولش کنید. دیدید چکار کردید؟

اسماعیل مبلغ بی‌نظیری بود. قهوه‌خانه میدان سبزی فروشان حکم آباد پاتوق او بود و کم نبودند کسانی که برای شنیدن خبرهای روز از زبان اسماعیل به قهوه‌خانه می‌آمدند. وقتی زن و بچه‌هایش مریض میشد و هزینه دوا و درمان زیاد بود میگفت اداره کردن خانه ای که در آن مریض وجود داشته باشد از اداره کردن جنگ ویتنام مشکل تر است. در ماههای محرم و رمضان قهوه‌خانه وضعیت ویژه‌ای داشتند. دهه عاشورا عملاً کسی به قهوه‌خانه نمیرفت و همه برای سینه زنی و زنجیر زنی و قمه بدست گرفتن و «شاه حسین، وای حسین» گفتن میرفتند و یا در مساجد جمع

میشدند. اسماعیل پکر میشد و میگفت: من در طول سال آدمها را یک بیک براه می‌آورم و آدمشان میکنم، محرم که میرسد دوباره ملاها هزارتا هزارتا آدمها را خر میکنند.

در ماه رمضان قهوه‌خانه روزهای بستند و شبها تا موقع خوردن سحری باز بودند. قهوه‌خانه‌ی محلات تبریز در شبهای رمضان محل تفریح و ترنا بازی و گل بازی بود و عملاً نمیشد حرف جدی زد. یامی بایست قاطی دیگران بشوی و در بازی‌های دسته جمعی شرکت بکنی و یا اینکه بخانه پناه ببری و در کتابهای غرق شوی، بر خلاف قهوه‌خانه‌ی اورمیه که بدون استثناء تخته‌نردبازی و شطرنج بازی در آنها رواج کامل دارد، در قهوه‌خانه‌ی تبریز بندرت شطرنج بازی و تخته‌نرد بازی میشود و فقط در قهوه‌خانه‌های خلوت در ساعات کم مشتری تخته بازی می‌کنند.

قهوه‌خانه‌های بازار و خیابانهای خلوت و تیمچه‌ها، ماه رمضان را کاملاً تعطیل میکردند و عده‌ای از روشنفکران چپ که میتوانستند از کار دست بکشند و یا مرخصی بگیرند هر چه قهوه‌چی و کله‌پزو کباب‌پز بود با خود بر میداشتند و برنامه کوهنوردی پانزده روزه یا حتی یک ماهه ترتیب میدادند و به قله‌های نقاط دور میرفتند. باین دستاویز هم با هم روزه شان را می‌خوردند و هم در مدت مسافرت باصطلاح تبلیغ اساسی میکردند. در دهه چهل بعضی از صنوف مراکز تجمع داشتند که بانام صاحب قهوه‌خانه مشخص میشد. مثلاً در نقاط مختلف شهر قهوه‌خانه درشگه‌ران‌ها (داشک‌چیلار قهوه‌سی) وجود داشت که بنام قهوه‌خانه حاج علی، قهوه‌خانه قره یوسف و غیره نامیده میشدند. در واقع نام صنف، نام دوم قهوه‌خانه بود. نام اصلی همان نام صاحب قهوه‌خانه بود. در آن دوره درشگه مسافری از دور خارج شده ولی درشگه‌های باری فعال بودند که اغلب مصالح ساختمانی و تره بار و سبزیجات حمل میکردند. ذغال فروش‌ها نیز قهوه‌خانه‌ی مختلف داشتند. روستائیان قره داغ ذغال را با قاطرمی آوردند و در حیاط این قهوه‌خانه جمع میکردند و مردم بار ذغال را مستقیماً از روستائیان می‌خریدند و برای کرسی‌ها و منقل‌های خود مصرف میکردند. بتدریج که وسائل حمل و نقل مدرن زیاد میشد وسائل حمل و نقل سنتی از دور خارج میشدند. پاتوق‌های جدید باز میشدند. وقتی درشگه‌های مسافری (فایتون‌ها) از دور خارج شدند، تاکسی جای آنها را گرفت و قهوه‌خانه تاکسی رانها (تاکسی‌چی‌لار قهوه‌سی) در «میدان ساعت» بوجود آمد و وقتی شتر بخارج شهر رانده شد، قهوه‌خانه کامیون داران در «قونقاباشی» ایجاد شد. کافه رانندگان در خیابان فردوسی نیز همواره از قهوه‌خانه‌ی معروف تبریز بود. در این قهوه‌خانه علاوه بر تجمع راننده و شاگرد راننده و صاحب ماشین که محل کارشان در خیابان فردوسی بود، هنرمندان و افراد متجدد نیز بود که در محوطه ارک تاریخی تبریز قرار داشت و خود اثر تاریخی ارزشمندی بحساب می‌آمد که به سبک تئاترهای قدیمی اروپا ساخته شده بود.

اهالی شهرهای نزدیک تبریز نیز در نقاط مختلف شهر بویژه در دروازه‌های متعدد تبریز قهوه‌خانه‌ی مخصوص خود را داشتند که بنام ساکنین همان شهر نامیده میشدند مانند قهوه‌خانه مرنندی‌ها، اسکوئی‌ها و غیره. معمولاً این

قهوه‌خانه ایستگاه اتوبوس یا مینی‌بوس (قاپدی، قاشدی) و تاکسی‌بارهایی بود که بین تبریز و شهر مربوطه مسافرکشی می‌کردند. مثلاً قهوه‌خانه آذر شهری‌ها در خیابان تربیت جنب ایستگاه مینی‌بوس‌های آذر شهر قرار داشت.

صنف نانو و کارگران نانوائی قهوه‌خانه‌ی متعددی داشتند که قهوه‌خانه شاطرها (شاطرلار قهوه‌سی) مخصوص کارگران سنگک پزی و قهوه‌خانه نانویان مرکز تجمع کارگران لواش پزی و بربری پزی بود. تقریباً تمام قهوه‌خانه‌ی تبریز برای نهار دیزی می‌فروختند که سابقاً «پیتی» گفته می‌شد و اکنون اصطلاح آبگوشت جایگزین آن شده است. صبحانه نیز عموماً نان و پنیر و چائی شیرین و یا کره و مربا دارند. این غذاهای مقوی کارگری و ارزان قیمت موجب می‌شود که اکثریت کارگران پیشه‌وران هنگام نهار در قهوه‌خانه جمع بشوند و روشنفران چپ که علاقمند به تماس گیری با طبقه کارگر بودند حداکثر استفاده را از آنها می‌کردند و ضمن نان و نمک خوردن با این کارگران سر صحبت را بازمی‌ساختند و به درد دل کارگران گوش میدادند و رابطه برقرار می‌کردند. همراه بودن بایک کارگر آشنا به برقراری رابطه کمک می‌کرد و خیلی زود اعتماد متقابل ایجاد می‌شد. من هر وقت با علی مکانیک برای خوردن نهار به قهوه‌خانه می‌رفتم، علی مرا به سایر کارگران گاراژ و میکانیک‌ها معرفی می‌کرد و اتفاق می‌افتاد که میزها را کنار هم می‌گذاشتیم و ده، دوازده نفره با هم غذا می‌خوردیم و در ضمن از هر دری سخن گفته و شوخی می‌کردیم.

در میان کارگران کارگاه‌های تبریز و پیشه‌ورها کم نبودند که در گذشته کار سیاسی کرده بودند و حتی سابقه زندان سیاسی داشتند. این کارگران مانند روشنفرها، محتاط و مخفی کار نبودند و آشکارا و با صدای بلند علیه حکومت تبلیغ می‌کردند و از تجربیات مبارزاتی خود حرف می‌زدند. آنها در گذشته کار سندیکائی کرده بودند و قدرت تشکل کاری را می‌شناختند و علاقمند بودند که متشکل بشوند. کارگران بعضی از صنوف نظیر کفاشان و خیاط‌ها عضو سندیکا بودند. اما سندیکاهای آن دوره عموماً از بالا ساخته شده بود و توسط اداره کار و سازمان امنیت کنترل می‌شدند. با اینهمه کارگران عضو سندیکا می‌شدند و سعی می‌کردند سندیکا را از تسلط سازمان امنیت خارج سازند. آنها بموازات جلسات هیئت مدیره رسمی سندیکا، خودشان در قهوه‌خانه جمع می‌شدند و مسائل صنفی خود را بررسی می‌کردند و با اصطلاح سعی می‌کردند فراکسیون خود را در سندیکا داشته باشند و معتقد بودند در هر صورت «چاره کارگران وحدت و تشکیلات است».

بعضی از کارگران سیاسی سواد خواندن و نوشتن نداشتند و هر وقت خبر داغی وجود داشت نظیر تشدید جنگ ویتنام یا وقوع زلزله، روزنامه می‌خریدند و به قهوه‌خانه می‌آوردند تا کسی آنرا برایشان بخواند. خواننده هر تفسیری هم به خبر اضافه می‌کرد جزء مقاله محسوب می‌شد و توسط کارگران ب دیگران منتقل می‌گشت.

بعضی از قهوه‌خانه که محل رفت و آمد روستائیان و کارگران فصلی بود چند بسته لحاف و تشک نیز در بالکن داشتند و روستائیان و کارگران با پرداخت مبلغ مختصری می‌توانستند شب را در قهوه‌خانه بخوابند و این امکان

مناسبی بود برای کسانی که تحت تعقیب ساواک بودند و چون نمیتوانستند به مسافرخانه یا هتل بروند، شب را در قهوه‌خانه بیتوته میکردند. چون قهوه‌خانه‌شناسنامه نمیخواست و دفتر یادداشت اسامی مشتریها را نداشت و قابل کنترل نبود. «اصغر عرب‌هریسی» در سال 1349 مدتی در یکی از قهوه‌خانه‌ی بلوار منجم میخوابید. شاگرد قهوه‌چی‌هانیز شب را در قهوه‌خانه میخوابیدند. چون قهوه‌خانه شب تا دیروقت باز بود و نزدیکهای نیمه شب می‌بست و صبح موقع اذان دوباره باز میشد و شاگرد قهوه‌چی‌ها میبایست قهوه‌خانه را نظافت میکردند و سماورها را تمیز میکردند و لپه و نخود برای دیزیها پاک میکردند و در همان حال به مشتریان آخرشب و نیز سحرخیزها میرسیدند. قهوه‌خانه‌ئی که رختخواب داشتند بیشتر در محل کاروانسراهای قدیم ایجاد شده بودند و تبریز که در طول تاریخ محل تلاقی راههای کاروان رو و یک شهر تجاری مهم در مسیر جاده ابریشم بود کاروانسراهای زیادی دارد که حتی در دهه‌ی چهل‌تعدادی از آنها دایر بود و عشایر و روستائیان با دامها و چهارپایان خود در کاروانسراها اطراق میکردند.

یکی از عادات شناخته شده قهوه‌خانه‌روها تسبیح بازی و تسبیح انداختن بود. البته تسبیح قهوه‌خانه با تسبیح مسجد فرق‌های اساسی داشت. تسبیح مسجد صد و یک دانه دارد در حالیکه تسبیح قهوه‌خانه که برای تفریح و مشغولیت است دانه‌هایش از سی و سه عدد تجاوز نمیکند و «چرکه» نامیده میشود. این تسبیح‌ها از سنگهای معدنی درست میشود و بعضی از انواع آنها بسیار پر قیمت میباشد. تسبیح بازها بخصوص موقع کشیدن قلیان تسبیح نیز می‌انداختند. من دقت کرده‌بودم که در موقع بازی با تسبیح افراد حالات روحی خود را نشان میدادند. وقتی هیجان زده بودند و با کسی جدل میکردند، تسبیح را تند و تند و خشن می‌انداختند و هنگامیکه بفکر فرو رفته بودند و قلیان بر لب داشتند به آرامی تسبیح را می‌چرخاندند. در آن سالها ما سعی میکردیم برای هر کاری توضیح علمی پیدا بکنیم و در مورد تسبیح نیز میگفتیم که نوعی اعتیاد مکانیکی است. حالا باید روانشناسان قضاوت بکنند که این نظر تا چه حد علمی است.

معلوم نیست تسبیح انداختن از چه تاریخی در ایران متداول شده و چرا اکثر کسانی که با دست راست دسته قلیان را میگیرند دوست دارند با دست چپ تسبیح را بچرخانند و شادروان کسروی که تاریخچه چیق و قلیان را نوشته، به این نکته اشاره نکرده است. ملاحی آن دوره بیشتر چیق میکشیدند و تسبیح صد دانه می‌چرخاندند و دعا میخواندند و با قلیان و قهوه‌خانه و تسبیح دانه‌درشت مخالف بودند و چون ملا پا به قهوه‌خانه نمیگذاشت، لذا تسبیح اندازه‌ها (چرکه بازلا) باخیال راحت قلیان میکشیدند و تسبیح می‌انداختند. داش مشدی‌ها تسبیح‌هایی می‌انداختند که صدایش در قهوه‌خانه می‌پیچید. لوطی محله‌ما «کریم قوشدش» تسبیحی داشت که هفت دانه داشت و دانه‌ها باندازه گردو بودند. ملاحی کم سواد و روضه خوانها مخالف حرکات و عادات مردم نبودند که یک نمونه‌اش روضه خوان محله حکم آباد میرزا عباسعلی بود. وی که خود در جوانی از فدائیان فرقه دموکرات بوده بعد از پانزده سال دربدری بالاخره در سال چهل عبائی بردوش انداخته و روضه خوان شده بود. او نسبت به محفل ما سمپاتی

داشت و خود خاطراتی ازدوران فرقه برای ما تعریف میکرد. میرزا عباسعلی بعد از انقلاب دعاخوان قبرستان وادی رحمت شد و سر قبرها آیت‌الکرسی میخواند و برای چپها و کمونیستها نماز میت میخواند. نماز میت «بیریا» را میرزا عباسعلی خواند.

قهوه‌خانه نوحه‌خوانها (نوحه خوانان قهوه‌سی) در نزدیکی مسجد جامع (جمعه مسجد) واقع شده بود این قسمت از بازار تبریز یعنی بازار صفی نجارا بازار، اماله بازار و تیمچه‌های نزدیک نسبت به سایر قسمت‌های بازار رنگ مذهبی غلیظ تری داشت و چون مسجد جامع حوزه علمی آذربایجان بود بدینجهت وجود طلاب و مدرسین روحانی آن حدود را شبیه بازار قم مینمود چندکتابفروش نیز در آنجا بودند که منحصراً کتب دینی می‌فروختند. بعضی از کاسبکاران محل نیز لباس روحانی می‌پوشیدند، و یا حداقل عبائی بر دوش می‌انداختند و چند تائی نیز کلاه استوانه‌ای عثمانی و شال سبز سیدها را داشتند. از جمله کسانی که لباس و قیافه آخوندی داشتند چلوپز اماله‌بازار بود که شرح احوالات وی در شعر هنرمندانه بیوک آقا ملجائی جاودانه شده است. قهوه‌خانه نوحه‌خوانها بخاطر اینکه در یک محدوده مذهبی واقع شده بود محل تبادل اخبار سیاسی مذهبی بود. اعتصابات و بستن بازار معمولاً از این نقطه شروع می‌شد و اخبار رسیده از قم و مشهد و دودستگی آخوندها در آنجا دهان بدهان می‌گشت.

قهوه‌خانه نوحه‌خوانها متناسب با تقویم مذهبی رنگ عوض میکرد. در نیمه شعبان و عید قدیر چراغانی میشد و در ماههای محرم و صفر و وفات امامان یکسره با علم‌ها و پرده‌های سیاه پوشیده میشد. جو قهوه‌خانه نیز متناسب با تزئینات آن تغییر می‌کرد. در ایام عزا همه عابد و زاهد می‌شدند و نوحه‌خوانها بجای چائی آبجوش شیرین (قند داغ) می‌خوردند تا صدایشان باز شود و تعارفات مذهبی از قبیل، التماس دعا و اجر شما با خدا از هر طرف شنیده می‌شد اما در روزهای عادی و یاجشن‌های مذهبی همه شوخی می‌کردند. نوحه‌خوانها در شوخی‌های دستی و تعریف شوخی‌های رکیک معروف هستند و مزه‌پرانی متلک‌گوئی و مضمون کوک کردن و «دکان درست» کردن از عادات متداول قشر نوحه‌خوان است. در دهه چهل نوحه‌خوانی حرفه مستغلی محسوب نمی‌شد بلکه نوعی فعالیت مذهبی و کار اعتقادی بود که داوطلبانه و اکثراً بدون مزد بود. بغیر از ماه محرم که نوحه‌خوانها با هیئت‌های عزاداری محلات قرار مشخص می‌گذاشتند و علاوه بر اجر دینی مبلغی نیز اجرت مادی می‌گرفتند.

بیشتر نوحه‌خوانها از دلال‌های بازار کاسبکارها و یا مباشرین و پاکارهای تجار بازار بودند، اهمیت هیئت‌های مذهبی بیشتر با نوحه‌خوان اصلی آن هیئت بود. نوحه‌خوان‌های معروف آن دوره، ذبیح‌موزن زاده اردبیلی و دلریش بودند که استاد شهریار در دیوان ترکی خود چند جا از دلریش تمجید کرده است. نوحه‌خوانها اکثراً طبع شعری داشتند و وردها و نوحه‌ها را خودشان می‌سرودند بعضی از این نوحه‌ها از نظر صنعت شعری جزو شاهکارهای ادبی محسوب می‌شوند و نوحه‌خوان‌هایی نظیر صراف نیز از مشاهیر ادبی آذربایجان می‌باشند. بعضی موزن‌ها و همه‌چاووش‌ها نیز نوحه‌خوانی می‌کردند.

بعد از حکومت ملی در آذربایجان چاپ آثار ادبی بزبان ترکی ممنوع بود اما کتاب‌های نوحه‌استثناء بودند و بخشی از ادبیات مکتوب این سال‌ها در کتب نوحه حفظ شده است و نوحه خوانی چون کریمی مراغه‌ای نیز کارش را از دایره نوحه گسترش داده و اشعار توده‌ای فراوانی سروده است که بعضی نصیحت و بعضی دیگر هزل و هجو می‌باشند.

روشنفکران چپ بخاطر اینکه مذهب را افیون توده‌ها می‌دانستند نظر خوبی نسبت به نوحه‌خوان‌ها نداشتند و قضاوتشان بیشتر شبیه قضاوت ایرج میرزا درباره این طایفه بود اما عداوت خاصی نیز بین آنها وجود نداشت. بعضی از نوحه‌خوان‌ها معلم تعلیمات دینی، قران و عربی در مدارس بودند و مناسبات شغلی دوستانه‌ای بین آنها و معلمین چپ وجود داشت بویژه بعد از قیام پانزدهم خرداد چهل و دو که چپ‌ها و مذهبی‌ها در مخالفت با دربار همصدا شده بودند.

همچنانکه هفت باب شعر قدیم همخوان با هفت دستگاه موسیقی ایرانی است. همه نوحه‌ها نیز در دستگاه‌های موسیقی خوانده می‌شود و آهنگ‌های نوحه اعم از سینه‌زنی، زنجیرزنی یا مجلسی بادستگاه‌های آواز یکی است در واقع کلنل وزیری با تدوین و تنظیم همین نوحه‌ها بوده که موسیقی کلاسیک ایرانی را بنظم درآورده است و چون خشت اول بر غم و اندوه نهاده شده لذا موسیقی ایرانی همچنان محزون و غم‌انگیز اجرا می‌شود درست بر عکس موسیقی‌های محلی که عموماً شاد و پرتحرک می‌باشند.

نوحه‌خوان‌ها هنرپیشه‌های جامعه مذهبی هستند و هنرشان نیز اینست که هر لحظه برنگی درآیند. وقتی جمع جدی است سنگین و متین هستند و موقعیکه جمع خودمانی باشد به دلک‌بازی و هرزه‌گویی و شوخی‌های دستی می‌پردازند. بهمین خاطر از نظر اخلاقی شهرت خوبی در میان مردم ندارند. بسیار دیده می‌شود که زنان و دختران عاشق صدای نوحه‌خوانی می‌شوند و کارشان به رسوائی می‌کشد.

می‌گویند در زمان قاجاریه به نوحه‌خوان‌های تکیه، دولت قرب و منزلت هنرپیشه‌های امروزی ردا داشته‌اند که از آن میان حاج بارک‌الله از همه محبوب‌تر بوده است. او را بدین جهت حاج بارک‌الله می‌گفتند که ناصرالدین شاه بعد از شنیدن صدای او گفته بود (بارک‌الله)، و این شده بود نام و لقب افتخاری بر آن نوحه‌خوان. زنان اندرونی و دختران محجبه اعیان و اشراف آن دوره کشته و مرده حاج بارک‌الله بوده‌اند. هر وقت که او در نقش حضرت عباس سوار بر اسب رجزخوانی می‌کرده داداز نهاد دل زنان و دختران درباری بلند میشده و آنان برای ابراز احساسات در حال جیغ زدن و گریه‌کردن دستمال و روبند بطرف حاج بارک‌الله پرتاب می‌کرده‌اند و چون رسوائی در اندرون از حد گذشته بود بدستور ناصرالدین شاه حاج بارک‌الله را مسموم می‌کنند. در قیام‌های شهری نقش نوحه‌خوان‌ها زیاد است. آنها فی‌البداهه شعارهایی می‌سازند که زبان حال مردم است. بعد از انقلاب با تسلط یافتن مذهب نقش نوحه‌خوان‌ها نیز

مهم شده است. در جریان قیام طرفداران شریعتمداری در آذربایجان من از نزدیک شاهد نقش هدایتگر نوحه‌خوانها در تظاهرات بودم که بعضی‌هایشان از همبازیهای دوران کودکی من بودند.

قهوه‌خانه خوانندگان در نزدیکی دانشگاه یکی دیگر از قهوه‌خانه‌های استثنائی تبریز بود. بر خلاف قهوه‌خانه عاشیق‌هاکه دوستداران موسیقی فولکلوریک و ساز و آواز عاشیقی را جذب میکرد، قهوه‌خانه خوانندگان بیشتر محل رفت و آمد و ملاقات اهل هنر و موسیقی بود. مشتریهای دائمی این قهوه‌خانه با فنون خوانندگی و نوازندگی آشنائی داشتند.

بعد از ظهرها معمولاً از استادان موسیقی در قهوه‌خانه حضور داشتند و علاقه‌مندان ضمن عرضه‌هنر خود میتوانستند نکته‌هایی از رمز و راز موسیقی را از آنان سؤال بکنند. بعضی‌ها نیز قبل از آمدن به قهوه‌خانه در باغات اطراف قدم می‌زدند و با خواندن سه‌گانه و چهچه زدن حنجره خود راجلا میدادند. همچنانکه رقص و آواز برای درویش‌ها عبادت است، برای بسیاری از تبریزی‌ها نیز آواز خواندن نوعی عادت است. میدانیم که آواز خواندن هوس ملی آذربایجانی‌هاست و در این میان اهالی قره‌داغ به خوش صدائی و تبریزی‌ها به تصنیف خوانی معروفند. بسیاری از نوابغ موسیقی ایرانی از تبریز برخاسته‌اند مانند استاد ابوالحسن خان اقبال‌آذر که از بنیانگزاران موسیقی علمی در ایران می‌باشد. رادیو تبریز نیز در دوره پیشه‌وری و زمانی که استاد اقبال‌آذر شهردار تبریز بود تأسیس شده است. استاد بیگجه‌خانی و حاج محمود قوالچی نیز که از نوادر موسیقی آذربایجان محسوب می‌شوند پایه‌های مکتب تبریز را استوار ساخته‌اند.

از خواننده‌های مردمی دهه چهل میتوان فاطمه زرگری و مصطفی پایان را نام برد. مصطفی پایان کافه‌ای نیز در خیابان استانبول تهران داشت که پاتوق طرفداران صدای او و علاقه‌مندان موسیقی آذربایجانی بود. استاد ابوالحسن خان تعریف میکرد که روزی مصطفی پایان پیش او رفته و بعد از خواندن یک قطعه موعام نظر استاد را نسبت به صدا و آواز خود جویا می‌شود. استاد نیز بدون رودربایستی جواب می‌دهد که: پسرم آواز که چه عرض کنم اما تو خوب حرف می‌زنی!

قهوه‌خانه معماران در میدان ساعت یکی از قدیمی‌ترین قهوه‌خانه‌های صنفی تبریز بود. در فصل ساختمان یعنی از اواسط بهار و بعد از بارندگی‌های نیشان تا اواسط پائیز که یخبندان شروع میشد، این قهوه‌خانه ساکت و کم مشتری بود. اما بعد از فصل ساختمان مخصوصاً در زمستان در این قهوه‌خانه جای نشستن پیدا نمیشد. در آن زمان هنوز دفترهای مهندسين مشاور و آرشیوتکت در خیابانهای شهر به چشم نمی‌خورد و اغلب مهندسين در کارهای ساختمانی دولتی و طرحهای بزرگ مشغول کار بودند و خانه سازی بویژه در اطراف شهر که در حال گسترش بود توسط بناها و معماران محلی انجام می‌گرفت و قهوه‌خانه معماران محل ملاقات و نیز کاریابی معماران و بناها بود.

استادان معمار تماماً از بناهای قدیمی بودند که اصول ساختمانسازی را نه در مدارس و دانشگاه بلکه در عمل و زبردست استادان قدیمی یاد گرفته بودند.

شهر تبریز بدلیل اینکه چهارراه تمدن‌ها و محل تلاقی فرهنگ‌ها بوده و نیز ساکنان مختلط از آرامنه، آسوری‌ها، مهاجرین قفقازی و مردم محلی داشته دارای معماری مختلطی نیز می‌باشد. بازار تبریز که یکی از بزرگترین بازارهای سرپوشیده ایران می‌باشد از دوران صفویه محل معماری ظریف و هنرمندانه بوده که بیش از 400 سال است مرکز کسب و کار می‌باشد و همچنان استوار و قابل استفاده باقی مانده است. ساختمانهای قدیمی و خانه‌های اعیانی تبریز عموماً از آجر پخته درست شده‌اند. در غرب تبریز بین محله آخونی و قاراملیک منطقه ای وجود داشت که قره بیک نامیده می‌شد. خاک این منطقه بسیار مرغوب و خاک چینی نامیده می‌شد. در این منطقه کوره‌های آجرپزی ساخته شده بود و آجر پخته تولید می‌کردند که بسیار مرغوب و مقاوم بود. افسانه‌ها می‌گویند که قارابیک و قارا ملیک (قارا=قره=خارا=کارا بمعنی بزرگ است.) دو برادر بودند که مالک زمینهای این منطقه بوده‌اند و محله قاراملیک بنام برادر بزرگتر بنا شده است و این همان قاراملیک ارمنی پدر اصلی درداستان معروف اصلی و کرم می‌باشد. خود این داستان نیز بیان هنرمندانه اختلافات قومی و دعوای ارمنی مسلمان در آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر می‌باشد.

قهوه‌خانه قله در منطقه شرقی شهر نیز از قهوه‌خانه‌های تاریخی و بسیار معروف تبریز بود که ردپای سه نسل از مبارزان و بزرگان شهر تبریز را در خود داشت. بر دیوار این قهوه‌خانه جای مال‌بندها که برای بستن اسب بود نشان از قدمت آن داشت. شکارچی‌ها و ورزشکاران زیاد به این قهوه‌خانه رفت‌وآمد می‌کردند عسل و سرشیر (بال قیماخ) آن برای صبحانه زبازند خاص و عام بود. بعضی از تجار سرشناس بازار قبل از رفتن به بازار برای خوردن صبحانه به این قهوه‌خانه می‌آمدند. محیط آرام، هوا و منظره دلپذیر قله نیز به یک استراحتگاه درجه یک بیشتر شبیه بود تا قهوه‌خانه معمولی متأسفانه بدون توجه به ارزش تاریخی این قهوه‌خانه آنجا را در دهه پنجاه تخریب کردند و در توسعه ارضی شهر قله چنان ناپدید شد که گویی هرگز وجود نداشته است.

بی‌مناسبت نیست به موقعیت بعضی از قهوه‌خانه‌های حومه شهر تبریز نیز اشاره‌ای بشود. این قهوه‌خانه نظیر قهوه‌خانه وینار در جاده اهر، قهوه‌خانه یام، قهوه‌خانه خسرو شاه و قهوه‌خانه سعیدآباد (سیداوا) عموماً قهوه‌خانه‌های روستایی بودند که در دامنه کوهی واقع شده بودند و در دهه چهل به سمت گروههای کوهنوردی که اکثراً از عناصر چپ و دانشجویان دانشگاه تبریز تشکیل می‌شدند میعادگاه جوانان مبارز شد. در خود شهر نیز قهوه‌خانه‌هایی بودند که کوهنوردان در آنجاها جمع می‌شدند مانند «ایوانلی قهوه‌خانه» در نزدیکی سید حمزه که رفقای ما مرتب به آنجا سر می‌زدند ولی قهوه‌خانه‌ی حومه از این نظر اهمیت داشتند که محل ارتباط با روستائیان بودند. صاحبان این قهوه‌خانه‌ها با بعضی از کوهنوردان دوستی پایداری داشتند. معلمین روستایی نیز این قهوه‌خانه‌ها را پاتوق خودشان کرده بودند. رفت و آمد روشنفکران و تحصیلکردگان به این قهوه‌خانه‌ها باعث شهرت و محبوبیت آنها شده بود و

روستائیان با علاقه‌مندی و از روی کنجکاوی به این قهوه‌خانه‌ها می‌آمدند. معمولاً گروه‌های کوهنوردی شب را در این قهوه‌خانه‌ها می‌خوابیدند و صبح زود بطرف قلّه کوهی که مورد نظرشان بود حرکت می‌کردند.

جدا از قهوه‌خانه‌های حومه شهر بطور خلاصه قهوه‌خانه‌های تبریز به سه دسته مجزا تقسیم می‌شوند که عبارتند از قهوه‌خانه‌هایی که صنفی هستند و مانند کلوپ، صنف بخصوصی عمل می‌کنند و قهوه‌خانه‌های محلی که محل تجمع و خبرگیری اهل محل می‌باشند و بعد از اینها قهوه‌خانه‌هایی هستند که ویژگی بخصوصی ندارند و همه گونه آدم از اهل شهر یا مسافر و غریبه برای استراحت و خوردن چایی و غذا به آنجاها می‌روند. خارج از این تقسیم بندی استثناهایی نظیر کافه مایاک که قهوه‌خانه مخصوص تحصیلکرده‌ها محسوب می‌شد وجود داشتند که به کافه‌های اروپایی بیشتر شباهت داشتند تا قهوه‌خانه‌های سنتی شهر تبریز.

علاوه بر قهوه‌خانه‌ها، تعدادی از میخانه‌های کوچک و خلوت نیز پاتوق روشنفکران چپ بود. در آن روزها عرق خوردن نوعی تجدد و مخالفت با خرافات بحساب می‌آمد معلم‌ها با شاگردان خودشان به میخانه می‌آمدند و به آنها آبجو خوردن یاد میدادند. هم‌پایه شدن نوعی همبستگی ایجاد می‌کرد. صاحبان میخانه‌های تبریز عموماً از آرامه بودند و آدم‌های با تجربه و روشن از نظر سیاسی در میانشان کم نبود. یکی از این میخانه‌های کوچک در جنب گاراژ و تعمیرگاه ماشین آلات سنگین راه سازی در مقابل درب ورودی باغ گلستان قرار داشت. کارگرانی که در کارگاه‌های این گاراژ کار می‌کردند عموماً کارگران متخصص ارمنی بودند که در استخدام نمایندگی‌های ماشین آلات سنگین بودند و ناهارشان را در این میخانه کوچک می‌خوردند. این میخانه را یک پیرزن ارمنی اداره می‌کرد که کارگران او را مامان صدا می‌کردند و غذاخوری را نیز هتل مامان می‌گفتند. محیط میخانه بسیار صمیمانه بود. مامان همه مشتریها رامی‌شناخت و عادات غذاخوری آنها را میدانست. باارمنی‌ها بزبان ارمنی و با ما بزبان ترکی با لهجه غلیظ ارمنی حرف می‌زد و عرق را «عراخ» تلفظ می‌کرد و شراب را «شاراپ» اولین بار من با رزاق که راننده بولدوزر بود به هتل مامان رفتم. مامان بدون اینکه از ما سوال بکند چه می‌خورید یکی یک بشقاب دلمه کلم جلوی ما گذاشت با نیم بطر عرق خانگی. مامان مواظب بشقاب مشتریها بود. بمحض اینکه بشقاب کسی خالی می‌شد زود یک ملاقه غذا در بشقابش میریخت و بشوخی می‌گفت:

– بخورید و گرنه غذای اضافه را دور نخواهم ریخت و فردا آنرا کنتل درست کرده و دوباره بخوردتان میدهم!

رزاق خودش نیز آدم جالبی بنظر میرسید. سالها راننده غلتک اسفالت بود و بعدها راننده بولدوزر شد. چپ نبود اما تمام خصوصیات یک آدم چپ را داشت. بعد از انقلاب مریض شده بود. بدیدنش رفتم. می‌گفت در اثر انقلاب همه چیز بر عکس شده. سابق بر این ما نماز را در خانه می‌خواندیم و عرق را در بیرون می‌خوردیم ولی حالا نماز را در بیرون می‌خوانیم و عرق را در خانه می‌خوریم!

کافهٔ مستان یا می‌خانهٔ ننو در مغازه‌های سنگی تبریز نیز بیش از بیست سال پاتوق روشنفکران چپ بود. این می‌خانهٔ کوچک توسط دو زن مهاجر قفقازی اداره می‌شد و تنها می‌خانه‌ای بود که منحصراً توسط زنان اداره می‌شد. یکی از آن دو زن نینا نام داشت که بطور مخفف ننو نامیده می‌شد. این زن‌ها همراه ارتش سرخ در زمان جنگ جهانی دوم به تبریز آمده و ماندگار شده بودند. ننو رابطهٔ دوستانه‌ای با مشتریها داشت. آنها را خوب می‌فهمید و با یکایک آنها خوش‌وبش نموده و شوخی می‌کرد. آشپزی ننو رودست نداشت. قره‌چورلو میگفت که ننو آشپز مخصوص استالین بود. بسیاری از جوانان چپ تبریز در دههٔ چهل اولین گیلان مشروب را در می‌خانهٔ ننو به لب برده‌اند و پشت سرش چند خیارشور را تندتند جویده‌اند. ننو از بازارها خوشش نمی‌آمد و زیر لب بد و بیرابه آنان میگفت بویژه بازاریهایی که قیافهٔ مذهبی داشتند ولی عرق سگی را بدون مزه می‌خوردند. رفتار ننو باعث شده بود که بازاریهای زیادی به می‌خانهٔ او بیایند و نیش زبان ننو را نوش جان کنند و در حال مستی قربان و صدقه‌اش بروند. این رفتار غیرمعارف و ناخودآگاه شاید بخاطر این بود که در دنیای بازارها زنی که با مردها دست و پنجه نرم کند وجود نداشت.

هستهٔ اصلی محافل روشنفکران چپ تبریز را در دههٔ چهل معلمین و دبیران دانشسرای تربیت معلم تشکیل میدادند و همهٔ افراد مرتبط با محفل به نوعی با چپهای سنتی شهر که عموماً از فعالان ردهٔ پائین فرقهٔ دموکرات بودند تماس داشتند و تا اندازه‌ای از آنها تأثیر می‌گرفتند و قهوه‌خانه رفتن را نیز از فرقه چپی‌ها یاد گرفته بودند. در اواخر دههٔ چهل محافل دانشجویی چپ هم در دانشگاه تبریز بطور وسیعی شکل گرفته بود. این محافل بیشتر به کار سازمان یافته و مخفی گرایش داشتند و با مردم کوچه و بازار زیاد قاطی نمیشدند. در این زمان نقش معلم و مبلغ درهم ادغام شده بود. ما با خود کتاب به قهوه‌خانه می‌بردیم و به آشنایان علاقمند امانت میدادیم. گاهی نیز وقتی که قهوه‌خانه خلوت بود، میشد در گوشه‌ای نشست و نوشت.

قاطی شدن صدها و در مرحلهٔ بعد هزاران معلم و روشنفکر چپ و تحصیل کرده با مردم عامی در قهوه‌خانه فرهنگ جدیدی ایجاد میکرد که تا آن زمان ناشناخته بود. در تهران قهوه‌خانه‌ئی که پاتوق روشنفکران بود، در نقاطی از شهر قرار گرفته بود که عمله و فعله به آنجا نمیرفت و یک نوع مرز ممنوع نامرئی بین روشنفکران با مردم کوچه و بازار وجود داشت که همدیگر را درک نمی‌کردند. اما چپهای تبریز مرزها را شکسته بودند. اگر به صفحهٔ آخر بعضی از کتابهای صمد بهرنگی توجه شود ملاحظه می‌گردد که نوشته است: این کتاب در فلان تاریخ و در فلان قهوه‌خانه تمام شد. تیراژهای باور نکردنی کتابهای صمد بهرنگی را باید در همین نکته‌های ظریف جستجو کرد و نیز در تلاش شبانه روزی، هزاران جوان چپ که کتابهای صمد را مانند اعلامیه‌های سیاسی علیه وضع موجود توزیع میکردند. در اواخر دههٔ چهل صفوف جوانان تحصیل کردهٔ تبریز با موضع سیاسی آیدئولوژیک از هم جدا میشد. چپ‌ها به قهوه‌خانه و میخانه و مذهبی‌های مخالف رژیم به مسجد میرفتند. طرفداران رژیم و ساواکی‌ها به کاخ جوانان میرفتند و هزاران هزار جوان بدون موضع سیاسی نیز میان «مسجد و میخانه» در نوسان بودند. در سال

1350 که قلع و قمع محافل روشنفکری چپ از طرف حکومت شروع شد، شهر تبریز بیشترین زندانی سیاسی و بیشترین اعدامی سیاسی را داد و از آن بعد هر گونه تفاهم بین حکومت و روشنفکران از بین رفت تا اینکه انقلاب شد.